

در یکی از سنگرها در حدود پانزده دقیقه نشست و سرپرست بچه‌های کمیته صحبت کرد. و در این مدت، این منطقه شدیداً زیر شلیک تانک‌های آن‌ها بود. و بعد از سنگر بیرون آمدیم و رفتیم جلوتر. در حدود سی الی چهل نفر از بچه‌ها جمع شدند و حاج آقا [مهدوی‌کنی] مقداری صحبت کرد و بعد برگشتیم و رفتیم مقر بر و بچه‌های کمیته و مقداری آن‌جا بودیم. و بعد رفتیم اتاق جنگ. با ماشین تا داخل رفتیم. دژبان‌ها به خط شده بودند و ایست خبردار دادند. و بعد سرهنگ شکرریز به استقبال آقای مهدوی‌کنی آمد. رفتیم بالا و نشستیم.

[آیة‌الله] مهدوی‌کنی و غرضی به‌طور خصوصی با شکرریز صحبت می‌کردند. ما در سالن با بچه‌ها صحبت می‌کردیم که سرهنگ فروزان آمد و یک روبوسی گرمی کرد و من از وضع با او صحبت کردم و جریان حرکات عراق را در خرمشهر مقداری برایش گفتم. که گفت جلسه است برای برنامه‌ای. که گفتم من جلسه دارم اهواز و به جای من عمادی هست. و بعد با [آیة‌الله] مهدوی‌کنی و غرضی و اصغر و چند نفر از اطرافیان [آیة‌الله] مهدوی‌کنی، به طرف محل هلی‌کوپترها حرکت کردیم. در میان راه، من مقداری از جریان‌های خرمشهر را برای آقای مهدوی‌کنی مطرح کردم و بعد غرضی در مورد سیاست بنی‌صدر و وضع ارتش صحبت کرد. و آقای مهدوی‌کنی، برخوردش با غرضی، یک برخورد حل‌کننده مسائل بود.

صبح زنگ زدیم به [مهدوی‌کنی]. گفت من امروز به اهواز نمی‌آیم و تو این موضوع را در جلسه مطرح کن، که کیانی به عنوان اعتراض به عدم رسیدگی به مسائل و اعتراضات و بی‌نظمی و ... نمی‌آید. و بعد گفت که بیا برویم پهلوی [آیة‌الله] مهدوی‌کنی و [سیدمحمد] غرضی، می‌خواهند بروند جبهه. گفتم باشد.

رفتم سپاه آبادان و از آن‌جا با کیانی رفتیم خانه‌ی [آیة‌الله] جمی. اصغر را دیدم. سلام و علیک و روبوسی و احوال‌پرسی و بعد غرضی را [دیدم]. خیلی خوشحال شد و گفت تو هنوز شهید نشده‌ای؟ که از خجالت در بیانم گفتم ان‌شاء‌الله. و من سوار ماشین شدم و غرضی آمد [در ماشین] نشست و [آیة‌الله] مهدوی‌کنی هم نشست [صندلی] عقب.

هنگام حرکت، غرضی مرا معرفی کرد و گفت حاج آقا، جهان‌آرا را می‌شناسی؟ گفت اسمش را شنیده‌ام. گفت این آقا است و فرمانده سپاه خرمشهر است. و از جریان‌های ۹ خرداد (خلق عرب)، یکی از عوامل [مؤثر] بوده است و مقداری تعریف از من و سپاه [کرد]. بعد رفتیم جبهه، ایستگاه [...] به سرعت خودمان را به «ایران‌گاز» رساندیم و پیاده در حدود یک کیلومتر دولا دولا راه رفتیم، که حاج آقا [مهدوی‌کنی] خسته شد و وسط راه نشست. بعد به سنگرهای پشت خط مقدم رسیدیم. بچه‌های کمیته‌های تهران و پاسدار و مقداری ارتشی بود[ند]. اول حاج آقا [مهدوی‌کنی]